



اینیاس ژان پادروسکی



پادروسکی

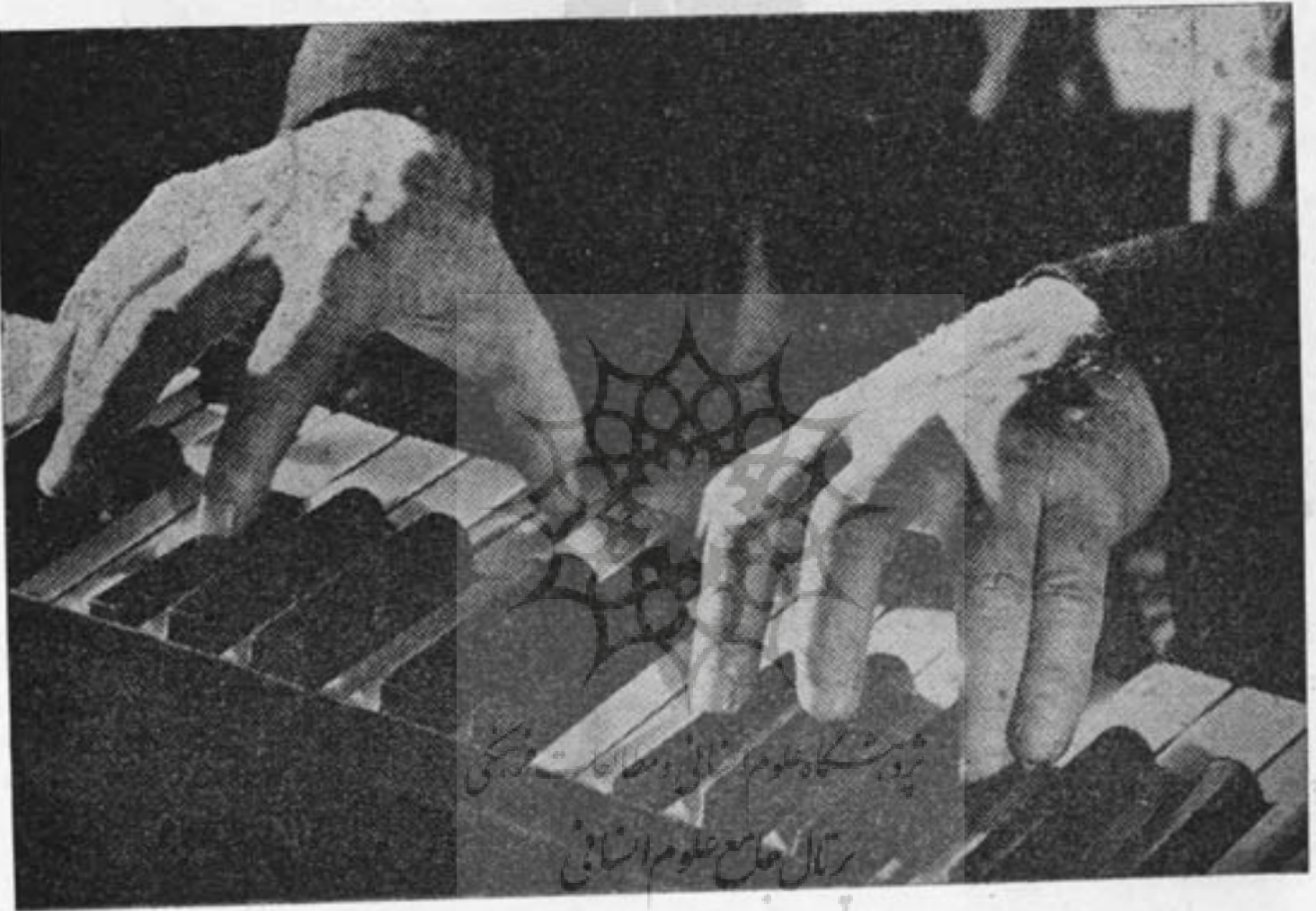
۸ (دنباله‌ی شماره پیش)

چندی گذشت، از روزگاری که میگذرانیدم سخت ناخرسند بودم، آنتونینا تنها دلخوشی من از دستم رفته بود و دیدار ورشو بی او قلبم را میفشرد، میخواستم از آنچه کنسرواتور بمن داده بود گامی فراتر گذاشته تحصیلات موسیقی خود را دنبال کنم ولی اینکار در ورشو میسر نمیشد، از طرفی نیز آموزگاری کنسرواتوار که شاید بدیده‌ی بسیار کسان کاری پر افتخار مینمود برای من که سری پرشور داشتم بسیار ناچیز بود و بخوبی در مییافتم که باماندن در ورشو تا پایان عمر جز آن کاری نخواهم توانست کرد.

پس از مرگ آنتونینا مبلغی پول از وی برجای مانده بود، خود او نیز در واپسین دم مرا سوگند داده بود که نیمی از آن پول را برای تکمیل تحصیلات خود بکار برم، پس برآنشدم که آموزگاری کنسرواتوار را رها کرده از ورشو پای بیرون گذارم، بدین منظور نیمی از پول را بمادر آنتونینا داده کودک خویش را نیز بدو سپردم و خود یکسر ببرلن رفته نزد فردریک کیل (Friedrich Kiel) که در فن کمپوزسیون استادی نامور بود شتافتم و در شمار شاگردان وی در آمدم.

پس پیدانو چه شد؟

بی پرده بگویم، دیگر تندی و گرمی که پیش از آن برای نواختن پیانو و دنبال کردن آن داشتم در خود نمییافتم، بدیهی است در نواختن پیانو کار میکردم ولی هدف من « ساختن آهنگ » شده بود. اشتباه نکنید، هر کس دیگر نیز بجای من بود. همین حال را میداشت زیرا بهر کس بر خورد میکردم میگفت « تو هرگز پیانو زن نخواهی شد » نزد هر استادی میرفتم میگفت « وقت را بیهوده تلف مکن ».



بنچه هائیکه جهانی را به شکفتی میانداخت

بدینترتیب کم کم خودم نیز به بی استعدادی خویش برای نواختن پیانو ایمان یافته بودم، حتی اکنون نیز گاهی که یاد آن روزگار از خاطر م میگردد با خود میگویم: راستی، شاید من از روز نخست برای پیانو نواختن آفریده نشده بودم و بیجهت بدینکار اصرار ورزیده‌ام.

در هر صورت بسیار جای شکفتی است چه گویا اکنون پیانو را بدینمیزان!

باری چنانکه گفتم تکرار جمله‌ی « تو هرگز پیانو زن نخواهی شد » کار خود را کرده بود و من تقریباً از کامیابی در نواختن پیانو دست شسته بودم و میخواستم سازنده‌ی آهنگ شوم ... چند آهنگ از ساخته‌های خود را نیز در ورشو بچاپ رسانیده انتشار داده بودم و مورد پسند همگان قرار گرفته بود، این کامیابی کوچک مرا بدنبال کردن تحصیل کمپوزسیون تشویق کرده بنزد فردریک کیل کشانید.

در برلن بر سعی و جدیت من چندین برابر افزوده شد، بیشتر روزها ده تا دوازده ساعت کار میکردم، کیل از من بسیار خرسند بود و بکار تشویق میکرد. وی مرا برای نواختن پیانو نیز مستعد مییافت و همواره اندرز کتمان میگفت: « تو باید در نواختن پیانو نیز مانند کمپوزسیون کار کنی یقین دارم که پیانو زن خوبی خواهی شد »



در برلن بآموختن ویلن نیز دست یازیدم، کیل میگفت برای آهنگسازی باید با سباهای گوناگون موسیقی آشنائی داشت و از هر يك چیز دانست. چنانکه پیش گفته‌ام در کنسر و اتوار ورشوبیشتر سازهای بادی را آموخته بودم، اینک برای پی بردن به خواص و چگونگی سازهای زهی بر آنشدم که ویلن بنوازم و برای اینکار نزد آموزگاری رفتم. این آموزگار چندان نامور نبود و براستی هم نیازمند استادی برجسته نبودم زیرا از آموختن ویلن جز آشنائی بوسعت این ساز و در یافتن توانائیهای آن چیزی نمیخواستم.

باری نزد وی آغاز بکار کردم، این آموزگار اساساً برای موسیقی از استعداد تهی مییافت، بیچاره نمیدانست از چه رو بآموختن ویلن پرداخته‌ام، چنین میپنداشت که از موسیقی هیچ نمیدانم و در من چون کسانی که برای فرونشاندن آتش هوس خود چندی بآموختن سازی همت میگذارند مینگریست. پس از ده درس روزی گفت: « برادر

چرا بخود در نج میدهی، گوش تو خوب نیست و بنواختن ویلن هرگز دست نخواهی یافت، اساساً استعدادی هم برای موسیقی نداری، اندرز من بشنو و موسیقی را رها کن، آنچه تا کنون آموخته ای بس است»

از گفتارش سخت برآشفتم، اینکه برای نواختن ویلن استعداد نداشتم شاید سخنی درست بود، جمله‌ی «هرگز پیانو زن نخواهی شد» را نیز کم کم بر خود هموار کرده بودم، ولی اینکه بگویند «اساساً استعداد موسیقی نداری» برای من تحمل ناپذیر بود، برآستی هم این آموزگار حق نداشت اینگونه بی پروا سخن رانده مرا دلسرد کرداند، برآنشدم که از وی انتقام خویش بازستانم دیگر روز ویرا بخانه‌ی خود برده بی هیچگونه مقدمه‌ی پشت پیانو نشستم و نواختن آغاز کردم نخست یکی از ساخته‌های خودم و سپس یکی از مازورکاهای Mazurka شوپن را نواختم، هنوز مازورکا را بیابان نرسانده بودم که از جا جست و فریاد زد: آه، بس است، بس است. دیوانه شدم... چرا من کمان میگردم شما استعداد موسیقی ندارید در صورتیکه باین خوبی پیانو مینوازید».

بیچاره سخت پریشان شده بود و دیوانه وار گرد خود میچرخید، بدین ترتیب انتقام خویش از وی باز ستانده بودم ولی در سهای ویلن نیز تا همینجا بیابان رسید زیرا آموزگارم پس از این کنسرت ناگهانی گفت که وی نمیتواند چیزی بر معلومات موسیقیم بیفزاید، شاید هم پس از اشتباه خود از رو برو شدن با من خجلت میکشید.



زندگانی در برلن مرا یکباره دگرگون ساخته بود، برای نخستین بار حس می کردم که بدنمای حقیقی هنر پای گذارده ام، آنجا بشنیدن کنسرت‌های فراوان کامیاب میشدم بویژه نمایش‌ایرا بسیار معمول و در دسترس استفاده‌ی همگان بوده و باین ترتیب پیوسته با موسیقی که در دیده‌ی من از هر چیز عزیزتر است سروکار داشتم.

در برلن نزد خانواده‌ی رد (Rhode) که اهل هامبورگ و مردمی خوش سیرت و بزرگوار بودند میزیستم، پس از چندی سفارش موریس موسکوسکی (Maurice Moszkowsky) موسیقی دان برازنده که آنهنگام در برلن شهرتی بسزا داشت بک (Bock) رئیس چاپخانه‌ی بزرگ چند آهنگ از ساخته‌های مرا خریداری کرد از آن پس با خانواده‌ی بک آمد و رفت پیدا کردم و بیشتر نزد آنان می‌رفتم، کم‌کم بک با مادر وزن و بچه‌های شیرینش بهترین دوستان من شده بودند بویژه بچه‌های بک مرا می‌پرستیدند چه برای آنان پیانو مینواختم.

در خانه‌ی بک با ریشارد اشتروس (Richard Strauss) که مانند من بدانجا آمد و رفت داشت آشنا شدم، بیشتر به‌مراهی وی از آغاز شب بخانه‌ی بک رفته بانواختن پیانو کودکان را سرگرم می‌ساختیم، ولی پیوسته وضع بهمین سادگی نبود گاهی نیز مجالسهای بزرگ شادی بر پا میشد و تا پایان شب من و اشتروس برای رقصانیدن میهمانان بنوبت پیانو مینواختیم.

اشتروس هنگام نواختن پیانو نمیتوانست چهره‌ی خود را بوضعی آرام نگاهدارد و بیشتر رگهای صورت خود را کج و مچ میکرد، من نیز از دیر باز بدینکار خود داشتم و از اینرو پیوسته مورد تمسخر شاگردان کنسرواتوار واقع میشدم بر خورد با اشتروس و دیدن تکانها و حرکاتی که وی بچهره خود میداد مرا متوجه عیب خویش کرد از آن پس هنگام تمرین گذرهای دشوار آئینه‌ای قرار روی خود نهادم می‌کوشیدم که هنگام نواختن وضع چهره ام تغییر نکند، بدیهی است برای من کاری بس دشوار بود زیرا در آنوقت ۲۴ سال داشتم و این خوی زشت در من سخت پای گرفته بود، با اینهمه بنیروی اراده خویشتمرا از چنگ آن رها ساختم چنانکه اکنون با اطمینان میتوانم گفت هیچ نوازنده‌ی پیانو نمیتواند همچون من گذرهای دشوار تکنیکی را با خونسردی کامل و بی کوچکترین جنبشی در رگهای چهره‌ی خود بنوازد، باید همواره از اشتروس که مرا بچنین عیب بزرگی متوجه ساخته است سپاسگذار باشم. (دنباله دارد)